

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۱۷-

نباید فراموش کرد که یکی از عوامل تهییج سپاه عرب برای تسخیر مدائن، همین گنجه‌ها و طلاها بوده‌است و وقتی سپاه عرب به مدائن رسید، سعد وقاص بر آن غنائم دست یافت و چیزهایی بسیار عجیب، از آن جمله: داسبی یافت به خزینه اندر زرین، و بروی لگام و پاردم همه از سیم بافته بگوهرهای الوان و یاقوت و مروارید، و سوار، بر وی نشسته تن آن سوار از سیم از سر تا پای بگوهرها اندر نشانده و یک اشتر یافتند از سیم او را یک بچه بر پشت از زر، گوهرها اندرو نشانده از یاقوت و مروارید و زبرجد. دیگر عطرها یافتند اندر خزینه از مشک و کافور و عنبر و غیره، کافور را پنداشتند کی نمک است، تا ایشان را بگفتند کی این کافور است... باقی غنیمت قسمت کردند... شست هزار مرد بود، هر مردی را دوازده هزار رسید، و این همه غنائم نصیب سربازانی شده که بقول همان رستم فرخزاد:

ز پیشی و پیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش

لا بد رستم لباس اینها رامقایسه بالباس خودش میکرد که و پیراهن و
 زیر جامه زربفت پوشیده داشت، و همیانی بر میانش بود که هزار زر
 سرخ در آن بود، و کمری زرین داشت بگوهرها مرصع، قیمت آن
 هفتاد هزار درم بود. ۲۰ در میدان جنگ قادسیه هزار شتر زیر بار بودند که درم و دینار بار
 داشتند و شاید تعجب کنید، که رستم در آفتاب سوزان جنگ به زیر سایه یکی از همین شترها
 پناه برده بود و عربی بنام هلال بن علقمه که دانست بار آن شتر درم و دینار است شمشیر بزد و
 تنگ آن بار را برید، بار بر پشت رستم فرود آمد و پشت او بشکست، رستم از درد خود را در آب
 رود افکند، هلال دانست که او رستم است، او را بگیرت و سرش را برید و بر سر نیزه کرد و
 بانگ بر آورد: رستم را کشتم. ۳۰ هم میدانیم که یزدگرد، شاهزاده ساسانی نیز که او را
 همین رستم بر تخت نشانده بود، هنگام فرار از مدائن، قبل از هر چیزی به قول حمزه اصفهانی
 «هزار طباخ و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار باز یار همراه برداشت، ۴ و در مرو «به
 آسیایی گریخت... و آسیابان او را بکشت و در آب افکند و کشته یافتند... و ایذون گویند
 کی آسیابان او را شناخت، یزدگرد وی را گفت مرا مکش تا من ترا توانگر کنم، آسیابان
 گفت چی چیز دهی؟ وی انگشتری داشت نگین از یاقوت سرخ کاندرجهان چنان نبود، او را

۱ - ترجمه طبری بلعمی، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ. ص ۱۷ - ۲ - ترجمه طبری

بلعمی. ۳ - اناهیتا، پور داود ص ۳۷۷ - ۴ - رجوع شود به مقاله نگارنده تحت

عنوان فتح کرمان بدست عرب. نشریه فرهنگ کرمان ۱۳۳۳ ص ۳۴

دند : آسیابان گفت این چه چیز است ؟ مرا چهار درم سیم باید کی مزد این آسیا هر روز چهار درم سیم است ، اگر مزد امروزینۀ مرادهی ترانکشم ، یزدجرد گفت ای بدبخت ، این نکین به از خراج پارس و کرمان است ! آسیابان گفت : من خراج پارس و کرمان ندانم . مرا چهار درم سیم باید ، رباوی چهار درم نبود ، مرو رابکشت ! و از آن گاه باز هیچ منی بی چهار درم جایی نرود !^۱

مردم ایران که گرد یزدجرد و رستم جمع شده بودند تا شاید در برابر عرب مقاومتی فراهم آید سخت در اشتباه بودند که این با انگشتی هم قیمت خراج پارس و کرمان و آن دیگر با کمر بند هفتاد هزار درمی نمی توانستند در برابر شکم گرسنگان بایمان پایداری کنند ، چه به کرات ثابت شده است که آنان که در قنطاق حریر شا اند کمتر قدمی برفع طبقات عامه توانند برداشت !

آن روز که یعقوب لیث بر ربیل - که او را بر تختی از طلا می نشانند و بردوش می بردند - پیروزی یافت ، اطرافش مشتی سر بازان پر شور و پا برهنه و ماهیگیران سیستانی بودند که شمشیر در دشمن نهادند و شش هزار مرد بکشتند و سی هزار اسیر بگرفتند . و «سرای کشته شدگان رادر کشتی نهاده از راه هیرمند به زرنج فرستادند و دوویست و چند کشتی بار بود که همه بار آن سرکشتگان دشمن بود»^۲ و ساعتی که یعقوب لیث در کاخ شادباخ ، محمد بن طاهر را به بندافکنند ، دیگر طاهریان اخلاف آن طاهر ذوالیمینین - موشه دیان عصر مأمون که باد دست شمشیر می زد^۳ - نبودند ، بلکه مردمی عشرت دوست و تجمل طلب شده بودند که در برابر تمنیات و تمایلات خود هر چیزی را از دست میدادند^۴ بدین سبب تا آن گاه که یعقوب به فرهادان یک منزلی نیشابور رسید ، محمد بن طاهر از جا تکان نخورد .

ماهگیر سیستان

۱ - ترجمه طبری بلعمی ص ۹۴ - ۲ - یعقوب لیث ، تألیف نگارنده ، نقل از تاریخ سیستان . ۳ - طاهر ذوالیمینین از یک چشم کور بود ، شاعری در هجو او گفته بوده است :

یا ذالیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زائده

۴ - فی المثل ، یک نمونه از کارهای عبدالله بن طاهر جد محمد بن طاهر را بشنوید :

«چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه خویش باز داشته بود هر چند در باب اوس سخن گفتندی از وی خشنود نکشت . پس چون حال بدانجا رسید ، و هر کس از کار او ناامید گشتند ، این بزرگ را کنیز کی بود فصیح ، قصه ای نوشت و آن روز که عبدالله طاهر به مظالم نشست آن کنیزک روی بر بست و بخدمت وی رفت و قصه بداد و گفت یا امیر خدا لعوفان من استولی اولی و من قدر غفر (گفت ای امیر هر که بیاید بدهد و هر که بتواند بیامزد). عبدالله گفت یا جاریه ان ذنب صاحبك اعظم مما یرجی عفوه (ای کنیزک گناه مهتر تو بزرگتر از آنست که آنرا آمرزش توان کرد). کنیزک گفت شفیع من بتو بزرگتر از آنست که باز توان زد . گفت : کدامست این شفیع تو که باز توان زد ؟ کنیزک دست از روی برداشت و روی بدو نمود و گفت : اینک شفیع من ! عبدالله طاهر چون روی کنیزک بدید تبسم کرد و گفت : بزرگاشفیعاً که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست . این بگفت و بفرمود تا آن را خلاص دادند و خلعت داد و بناوخت و بجای او کرامتیا کرد . و این بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت روی نیکو تا کجاست و حرمت او چقدر است ، (نوروزنامه)

رکاب چوبی

سربازان یعقوب هم، در اثر فتوحات بیشمار وارث خزانه های نیشابور طاهری و کابل رتبیل و بتخانه بلخ و قلعه خرمة فارس شده بودند چنانکه تنها از همان قلعه خرمة د سی روز، هر روز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شامگاه از آنجا همی درهم و دینار و فرس و دیبا و سلاح قیمتی واوانی

سیمین وزین بر گزمتند» . ۱

با این حساب روزی که یعقوب در گذشت به روایت افراسیاب مسعودی، در خزینه او «هشتصد هزار هزار دینار بود» ۲. عمرولیث این سپاهیان پول چشیده را به جنگ امیر اسماعیل سامانی برد و هفتاد هزار سوار عرضه کرد، همه بر گسوان دار با سلاح و عدتی تمام ... و مطیخ او را چهار صد اشتر همی کشید « ۳ اکنون ببینید سپاهیان دشمن یعنی امیر اسماعیل کیان بودند، امیر اسماعیل لشکریان خود را « به سرتازیانه بشمرد، دو هزار سوار بر آمد، چنانکه بیشتر از لشکر او رکابهای چوبین داشتند، و از هر ده تن یکی سپرداشت ۱ و از هر بیست مرد یکی جوشن داشت! و از هر پنجاه مرد یکی نیزه داشت! و هر دو که از بی ستوری، جوشن بر فترک بسته بود « ۴ البته سر نوشت آن سپاه هفتاد هزار نفری و سر گذشت عمرولیث و اسارت او را خوانده ایم و شنیده ایم.

آن روز که مسعود غزنوی لشکری به جنگ تر کمانان فرستاد، هیچکس گمان نمیبرد که سپاه عظیم غزنوی که تا ماوراء سومنات تاخته بود، کارش به آنجا برسد که ازمشتی تر کمان چادر نشین شکست بخورد، اما بهر حال:

« روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکرسوی نسا رفت با اهبتی و عدتی و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، باوی جامه و زر بسیار تا کسانی که روز جنگ نیکوکار کنند و وی ببیند با اندازه وحد خدمتش صلت دهد ... در جنگ اول هفتصد هشتصد سربریزند و امیر بفرمود تا بوق و دهل بزدند و همه شب تا روز بخورد، وقت سحر گاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هر چه داشتند از تجمل و آلت بدست مخالفان افتاد، خواجه بو نصر از حال امیر پرسید، گفتند وقت سحر خفته است و هیچگونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ بیدار شود. از آن منهیان که بودند پوشیده به نسا، بیعامهارسید، نهشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست تر کمانان افتاد که در آن متحیر شدند» ۵.

بهر حال « در جنگ تر کمانان، مسعود با صد هزار پیاده و هشتاد هزار سوار و پانصد زنجیر فیل با چغریک برادر طغرل و عمش بیغو ارسلان که زیاده از هشت هزار تر کمان بی سر - و پا در اطراف خود نداشتند، چنان بجنگ دست از حریف بردند که مسعود با آنهمه عساکر شکست عظیمی خورد و ملک و مال و سلطنت را سه طلاقه داده بطرف غزنین فرار کرد. ۶»

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۲۰ ۲ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳۱۴ ۳ - سیاستنامه ص ۱۵
۴ - سیاستنامه ۱۷ ۵ - تاریخ بیهقی ص ۴۸۳ و ۴۸۹ ۶ - سر گذشت مسعودی ص ۶۸

روزی که سلطان محمد خوارزمشاه و ترکان خاتون از برابر مغولان
حاج ابوتراب میگریختند، قبل از هر چیز «مجموع ذخایر از جواهر و نفایس
 را متوجه یکی از قلاع مازندران گردانیدند... و روزی که این قلعه بدست مغول فتح شد...»
 بدست مغولان مالی بی‌قیاس افتاد، از آن جمله ده هزار زر سرخ بود و هزار خروار
 اقمشه ابریشمین و جز آن جواهر در آن قلعه بود» ۱.

اینان، آن پول و ثروت را بجای اینکه به سرباز و لشکر بدهند که برای مقابله با
 دشمن آماده باشد، آنرا به «حاج ابوتراب» می‌سپردند و از خرج کردن پول برای سپاه
 اکراه و غفلت داشتند و آن وقت ناگهان هر چه داشتند از کف میدادند، در واقع «خرده‌گیر
 لکچه باز بودند» و مصداق قول آن فرمانده امریکائی که گفت: «به خاطر یک میخ، نعلی را
 از دست دادم، و بخاطر نعل، اسبی را از پا انداختم و بخاطر اسبی، سواری از دست رفت و
 بخاطر سواری سپاهی شکست خورد».

در چنین مواردی، جواب این کوتاه‌فکران، همانست که هولاکو به المستعصم بالله داد:

روزی که هولاکو وارد بغداد شد (جمعه نهم صفر ۶۵۶)
زر نتوان خورد «مستعصم خلیفه را... طلبیده گفت که تو میزبانی و ما

میهمان، آنچه دست مکننت تو بدان رسد و در خور ما باشد بیاور. مستعصم این سخن را
 حمل بر حقیقت کرده؛ دوهزار جامه نفیس و ده هزار دینار زرسرخ و بعضی از ظروف و ادواتی
 طلا و نقره که به جواهر زواهر مرصع بود از خزانه بیرون آورد و بر طبق عرض نهاد.
 ایلخان به چشم التفات به آن اشیاء نظر نینداخت و مجموع را به حاضران انعام فرمود و
 باز خلیفه را گفت که اموال ظاهر تو و بغدادیان در تصرف بندگان ماست، احتیاج به تسلیم
 نیست، وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگویی. مستعصم اشارت به صحن دارالخلافت
 کرد و چون آن زمین را حفر نمودند حوضی مملو از تنکجات طلا یافتند که هر یک صد مثقال
 وزن داشت. در بعضی از روایات آمده است که در آن ایام که خلیفه امام در دست مغولان
 بی‌اسلام اسیر بود، روزی چند به فرمان ایلخان او را طعام ندادند و مستعصم از گرسنگی
 بی‌تحمل شده از موکلان خود دینی طلبید، ایشان التماس خلیفه را به هلاکوخان عرض کردند.
 حکم شد که طبقی مملو از زر احمر و جواهر زواهر پیش خلیفه برند و او را به تناول آن
 اشیاء تکلیف نمایند و چون آن طبق به نظر مستعصم رسید، گفت: زرو جوهر چگونه توان
 خورد؟ ترجمان از زبان ایلخان جواب داد که چیزی را که نتوان خورد چرا فدای جان
 خود و چندین هزار مسلمان نکردی و به سپاه ندادی تا ملک موروث ترا از تعرض لشکر

۱ - روضة الصفا ج ۲ ص ۴۱۱. ۲ - درصفهان مردی بنام حاجی سید هاشم بوده
 که اصفهانها او را «حسی هاشم» به لهجه خود میخواندند، او تادم مرگ پول خود را نه به کسی
 داد و نه به بانک سپرد. از پرسیدن چرا پولها را به بانک نمی‌دهی؟ می‌گفت: من پولها را
 به حاجی ابوتراب سپرده‌ام که از همه مطمئن‌تر است، و مقصودش از حاج ابوتراب، زیر زمین
 و خاک بود (تراب = خاک)، اما گفته شده است که بالاخره خاک هم پول او را پس نداد.

قلیان چاق کن

روزی هم که عباس میرزا قاجار به جنگ سپاهیان روس میرفت تا قفقاز و گرجستان را حفظ کند، سربازانی همراه داشت که «کوتزبو» وقتی برای تغییر وضع آنان استخدام شد، ناچار «قدغن کرد تا عده‌ای را معطل نکنند که برای صاحب منصبان قلیان چاق کنند! نه تنها این عمل برای حیات و سرمایه اشخاص مضر بود، بلکه اغلب بواسطه آتش دائمی که باید حاضر داشته باشند موجب حریق اردو می شد»^۲ بنا براین پاسکوویچ حق داشت که در نامه‌ای به عباس میرزا می نوشت «... در ماه اکتبر، وقتی که کوهها در زیر برف است، من به طرف تبریز حمله خواهم برد ... آذربایجان را خواهم گرفت بدون اینکه هرگز آنرا به شما پس بدهم، دیگر امید رسیدن به تخت و تاج سلطنت از برای شما نخواهد ماند، سالی بیش نخواهد گذشت که سلسله قاجاریه از سلطنت محروم گردد»^۳.

البته پیش بینی پاسکوویچ کمی زود بود و قائم مقام و امیر کبیر با ترتیباتی که در نظام سپاهی دادند، موجب شدند که سقوط قاجار چند سالی عقب افتد، اما بازهم آن تجمل و تمیش و رشوه و ارتشاء و فساد و تباهی دست از دامن قاجاریه نکشید تا آنکه کار بجائی رسید که حتی روحانی ترین مقامات یعنی منصب امامت جمعه اصفهان را هم ناصرالدین شاه به ۱۵ هزار تومان فروخت^۴ و همان قلمه طبرک را که روزی مدافع شهر و مرکز خزائن اصفهان بود، پسرش ظل السلطان به «جناب شیخ حسن عرب نوه شیخ جعفر حجة الاسلام مشهور به شیخ العراقین - که اتفاقاً آدم خوبی است - واگذار کرد... و امروز (یعنی ۱۳۲۳ ق) ملک مطلق اوست شرعاً و عرفاً»^۵ و طولی نکشید که همان ظل السلطان در خاطرات خود ناچار شد بنویسد: «چنان رشته نظم و کار دولت و اندرون و حرمخانه و قشون شهر و بلد از هم گسبخته و برهم ریخته که والله اگر شیره هزار افلاطون و ارسطاطالیس را می کشیدند و با عدل انوشیروان و قهر نادرشاه و چنگیزخان مخلوط می کردند، اصلاح ممکن نبود ... مالیات نمیرسید، لاعلاج از راههای بد بنای پول پیدا کردن را گذاشتند: لقب فروشی و منصب فروشی، دیگر شخصی از اهل ایران باقی نماند ازین سی‌گروور مخلوق که فلان الدوله و بهمان السلطنه و فلان الملك نشد، از دولت و سلطنت که دیگر چیزی باقی نماند، نه در دعای مجبرونه در کلام مجید، آنوقت مکررات کردند، بیست هزار بر الملك داشتیم، پنجاه مؤید السلطنه و شصت ظهیر الملك. بعد آن هم که زیاد شد به نظام پرداختند، امین نظام، قوام السلطان، قوام لشکر ... منصب فروش نظام هزار درجه بدتر از القاب شد، شاید هزار امیر تومان و امیر نویان و سردار مکرم و سردار مختم و سردار معظم و سردار اسعد و سردار کل و غیره و غیره، دیگر عدد میر پنج و سرتیب اول و دوم به درجه‌ای کثیف و زیاد شد که مهترها و قاطرچی‌ها هم اگر سرتیب با میر پنج صدایشان بکنند بدترین خجالت است برای آنها»^۶.

۱ - حبیب السیر ج ۳ ص ۹۶ - ۲ - از یادداشت های کوتزبو (موریس) - ۳ - دکتر افشار، مجله آینده، سال دوم ص ۶۲۳ - ۴ - سرگذشت مسعودی ص ۲۵۰
۵ - سرگذشت مسعودی ص ۱۸۰ - ۶ - سرگذشت مسعودی ص ۳۲۵ و ۳۲۲

با این ترتیب تقریباً روشن می شود که چگونه یک سید با یک میر پنج با پنج تن همراهان و دوهزار و پانصد قزاق و چهار اراده توپ در سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی توانست بساط آن همه امیرنویان و امیرتومان بی تومان و امیر لشکر بی لشکر را درهم نوردد و بساط قاجاریه را طی کند. علمی بدست مستی ، دوهزار مست باوی به میان شهر گردان که خمار شهر یارم

قورق شکار

متأسفانه ظل السلطان با همه انتقاداتی که از او ضاع کرده ، علت آنرا درست بیان نداشته و نگفته است که چگونه خود او بیش از سی سال برمازندران و گیلان و فارس و اصفهان حکومت داشته ، با اینکه تلویحاً در همان خاطرات ذکر میکند که درین و مدت سی و سه سال توقف اصفهان به مرور این بلوک کرون را که ۵۷ پارچه ده می شود من خریدم ، امروز ملک من است و از طرف دولت تیول من است در عوض مواجب ، قصبه بزرگی دارد مشهور به تیران ، ۱۵ هزار جمعیت دارد... ۲۰۰ و جای دیگر میگوید شاید دو بیست الی سیصد فرسنگ زمین مربع در زیر قورق های من است و این قورق ها در کمال نظم حفظ می شود و مبلنی از علفچر او و اجاره او صرف نظر می شود که جرگه کنند و بخوابانند ، اقلاً پانصد نفر زحمت بکشند ، یکنفر ظل السلطان شکار بزند! ۲۰۰ ... واقماً انصاف داشته که چنین بی پیرایه حرف بزند و بهمه بگوید « این قمشلو تمام قورق شکار من است و ملک طلق من ... بیست فرسنگ در بیست فرسنگ از هر طرف کوه و تپه روی هم خوابیده است ... هزار گله قوچ و میش و هر گله هزار هزار به آرامی زندگی می کنند» ۴ . این جناب شاهزاده « در پاک مسعودیه تنها ۵ هزار کوزه گل و ۶۰۰ چلیک نارنج و غیره داشت » ۵ و تعجب خواهید کرد از اصول اشرافی شاهزادگان قاجار ، از آن جمله همین ظل السلطان که به قول اعتماد السلطنه ، حتی (جسارت است) ادرار کردن او هم تماشائی بود: اعتماد السلطنه گوید : « شاهزاده (ظل السلطان) جور غریبی ادرار فرمودند ! پیشخدمتی گلدان در دست داشت ، دکمه شلوار را در حضور من باز کردند ، پیشخدمت باشی که به ابراهیم خلیل خان موسوم است ، احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهادند ، شاهزاده ادرار کردند ، همان پیشخدمت باشی آب ریخت ، طهارت گرفت . خیلی من تعجب کردم ۶.۴ و این خاص ایران نیست ، تجمل در همه جا بلای قدرت بوده است .

برلن

و پاریس

انکار نباید کرد که این اصل تاریخی تا همین اواخر هم بر شوون تاریخ و جامعه حاکم بود چنانکه جمعی از جامعه شناسان عامل شکست فرانسه را از آلمان - در جنگ بین المللی - فساد مردم عروس دنیا دانسته با لااقل یکی از علل مهم آن شمرده اند و بی جهت نبود که وحید دستگردی هم در باب همان جنگ گفته بود :

نه ز هر جنگل و هر بیشه غضنفر خیزد نه ز هر آتش سوزنده سمندر خیزد
از پروس است که جنرال هنرور خیزد مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد
خیزد ، اما همه مادام مدوشیک و قشنگ

۱ - تلاش آزادی تألیف نگارنده ص ۳۰۷ ۲ - سرگذشت مسعودی ص ۲۴۵
۳ - سرگذشت مسعودی ص ۲۵۳ ۴ - سرگذشت مسعودی ص ۲۵۲ ۵ - سرگذشت مسعودی ص ۲۸۹ ۶ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه تصحیح ایرج افشار

در مورد شکست چان کای چک از قوای دشمن نیز شنیده بودیم که سربازان او وقتی به میدان جنگ می‌رفتند، چتر بر سر می‌گرفتند که از تابش آفتاب یا ریزش باران محفوظ باشند، و بهر حال عامل بزرگ تجمل و ثروت که آسایش طلبی بارمی‌آورد، از عوامل مهم سقوط امپراطوریهای بزرگ عالم بوده است. ۱

جوشن زردوزی و لحاف زربفت
در باب علل سقوط صفوی نیز، علاوه بر همه علتها، علت اقتصادی و مادی و نتایج، تجمل و ثروت نامتعادل را باید بحساب آورد. مثل اینکه صفویه نیز به سرنوشت اسلاف خود دچار شده بودند وقتی که «جوشنها و زرها و کلاه خودهای جلد گاو میش زردوزی شده و آراسته به میخهای زرین یا پوشیده از طلا شده بود و شمشیرها درغلاف مرصع رفته بود» ۲ و شاردن حق داشت که بگوید

۱ - هر چند وقتی سخنرانی در مورد اقتصاد صفویه در اصفهان انجام شد، هنوز صحبت از جنگ مصر و اسرائیل نبود، اما بعدها که جنگ در گرفت و سپاه اسرائیل (بهر حساب و با کمک هر کس که بود) تا پشت کانال سوئز رسید، در جزء عوامل شکست مخبر رادیو بلگراد گفته بود: «در مصر علیرغم همه تصفیه‌ها، باز هم همه پست‌های فرماندهی نظامی در دست فرزندان پاشایان، بیگها و بازرگانان سابق پنبه بود». وی می‌نویسد: «همین جهت است که روز دوم جنگ، دو ژنرال معروف مصر در زمین تنیسه‌های ساحل نیل تنیس بازی می‌کردند. زیرا این افراد عادات و طرز تفکر نیمه فتودال و پورژوائی دارند و بطوریکه من از منابع مطلع شنیده‌ام آنها بیشتر در فکر این بودند که بستنی باهلیکوپتر از قاهره به صحرای سینا برای خودشان رسانده شود تا نان و آب به سربازان نشان برسانند. از قول زاخارف وزیر دفاع شوروی هنگام باز دید از سپاه مصر هم گفته‌اند که در یک کنفرانس گفته بود:

«افسران تان بردد نمی‌خورند. آنها چاق و گنده شده‌اند و این دهسال زندگی آرام و بی‌حاصل آنها را ترسو، بورژوا و بی‌خاصیت کرده است.»

وزیر دفاع شوروی، در مجلسی خصوصی ترکیه از افسران مصر خبری نبود، همه‌شان را اینطور نامید: «گنده‌های پرچربی» (از روزنامه اطلاعات)

و این صحبت امروز و دیروز و اینجا و آنجا نیست، هفتصد سال پیش که تعلق اول در هند بر خلیجیون مسلط شد می‌دانست که در خزانه دهلی سلطان علاءالدین خلجی (فوت ۷۱۵ هـ) «هفده خروار الماس پیاده تراشیده» موجود است. (روایت تاریخ فرشته) و هزار و سیصد و پنجاه سال پیش هم که سپاه عرب تازه بر خزائن فارس مسلط شده بود، عثمان خلیفه متوجه پیه گرفتن شکم سربازانش شده بود و به عبدالرحمن بن ربیع که به جنگ ترکان و خزران می‌رفت - و سلمان فارسی هم درین جنگ شرکت داشت - این طور نوشت: «ان الرعیة قد ابطر کثیراً منهم البطنه، فقصر و لا تقتمح بالمسلمین، فانی خاشان یتلوا - لشکریان مسلمان دچار شکم‌بارگی و غرور سیری شده‌اند، دیگر پیشروی مکن، چه می‌ترسم مسلمانان از میان بروند» (طبری ج ۳ ص ۳۵۱ و ابن اثیر ج ۳ ص ۶۵)، و این حرف را عثمان ۲۲۰ سال پیش از آن روزی زده بود که خلیفه مسلمانان یعنی المعتر بالله برای نخستین بار بر زمین مذهب نشست. ۲ - شاردن ج ۷ ص ۲۸۰

«تجملی که بر سپاه ایران حکومت میکند، آنرا تپاه خواهد ساخت.»^۱ چه بزودی معلوم شد که نه سپاه متجمل قزلباش و نه پولداران اصفهان، هیچکدام با پول و ثروت خود نتوانستند راه برمشتی افغان برهنه سد کنند و روزی که شهر به دست افغان افتاد «افغانان به هر عمارتی که وارد می‌شدند، جمعی از صاحب ناموسان، لحاف‌های زربفت را بر سر کشیده‌جان به‌جان آفرین سپرده بودند»^۲. و روزاولی که جنگ تمام شد، سه روز و سه شب افغانه به جمع اسباب و اثاثیه سپاهیان گریخته مشغول بودند و معادل یکصد هزار تومان عاید محمود شد و محمود در حیرت بود که این اسباب را چرا به‌مراه آورده‌اند، بالش نرم و دواج گرم و سامان بزم را به میدان رزم چه مناسبت «۳. باز همین افغانان در میدان شاه در خانه تاجری نقشینه‌فروش (سمساری، آنکه اشیاء گرانها خرید و فروشد) چهارده کیسه یافتند که هر یک صدمین تیریز یا بیشتر وزن داشت و معلوم گردید که محتوی کیسه‌ها زرعباسی تازه سکه است «۴. این عبارت لیکورگوس قانون‌گذار اسپارت همیشه صحیح است که می‌گفت: «از من بشنوید، مردمی را که جز به خوشگذرانی نیندیشند، هرگز سرانجام خوبی نخواهد بود» و هرمان گورینگ فرمانده آلمانی قرن بیستم هم درست می‌گفت که می‌گفت: «تفنگ بی‌روزمان می‌کند، اما کره، فقط فریبان می‌سازد».

با مقدماتی که قبلاً گفتیم و کیفیت وضع سپاه و قزلباشان و لشکر کشی آنها به قندهار چنان بنظر می‌آمد که این سربازان گوئی به مجلس بزم و عروسی میرفته‌اند، نه جنگ افغانان. اولین دسته سپاه ایرانی که به سرداری عبدالله خان والی عربستان (خوزستان) پیشوا محمود رفت «تمامت سپاه با لباسهای فاخر و اسبان فربه و زین و لگام زرین در برابر اردوی افغان سراپرده‌ها و چادرهای پوش رنگین برپا کردند»^۵ و در اولین برخورد، شکست نصیب این سپاه زران‌دود شد و «افغانه ۲۵ هزار تومان زر مسکوک از لشکر قزلباش گرفته به اردوی خود نقل کردند»^۶ و این سپاهیان با سربازانی می‌جنگیدند، که «اکثر با گندم برشته‌غذای خود را تکافو میکردند... کرباسهای رنگین به تن داشتند، و در گل و باران کفششان را در می‌آوردند که ضایع نشود»^۷ و در دلیری و اطاعت نیز چنان بودند که وقتی «مردی افغانی که یک دستش در جنگ افتاده بود، وادارش کردند که با دست دیگر بجنگد»^۸ میتوان مقایسه کرد این سپاه را با سپاه شاه سلطان حسین که به قول مرعشی «امراء درین زمان به سبب تن‌پروری و راحت‌طلبی دست از فضیلت برداشته بودند»^۹.

با این کیفیت، باید قبول کرد که شکستگی اقتصادی و ثروت‌بی‌پایانی که از اواسط عهد صفوی به بعد در اختیار سپاهیان و قزلباشان قرار گرفت و اختصای شدن مقامات و مناصب و مستمری‌ها و به‌طور کلی درآمد

**بوی باروت
یا عطر؟**

-
- ۱- شاردن، ج ۸ ص ۲۲۵
 - ۲- عالم‌آرای نادری ج ۱ ص ۵۲
 - ۳- روضه الصفا ج ۸ ص ۵۰۲
 - ۴- مینورسکی، سازمان اداری صفویه بنقل از زبدة التواریخ، ص ۲۳۰
 - ۵- فارسنامه ناصری ص ۱۵۹ گفتار اول
 - ۶- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۵
 - ۷- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۳، در فارسنامه ناصری هم آمده است که «جماعت افغان با لباس‌های چرک پاره پاره و اسبهای لاغر و زینهای شکسته و لگام‌های گسسته، بی‌سایبان، با چهره‌های آفتاب دیده مستمد جنگه بودند» (ص ۱۵۹)
 - ۹- مجمع التواریخ ص ۳۷

مملکت، کار را به آنجا کشاند که می‌بایست منتظر واقعه سقوط صفویه بود، واقعه‌ای که در دوران تاریخ ایران و غیرایران به کرات نمونه‌های آنرا میتوان دید و آن نتیجه بلای تجمل و تعیش و ثروت و غنای بیکران و آسودگی و تن‌پروری است^۱. مردم اصفهان و سپاهیان زمان شاه سلطان حسین دیگر آن جنگجویان عهد شاه اسمعیل و شاه عباس اول نبودند، در واقع از تیپ مردم سی‌باری شده بودند^۲ که عدم توازن ثروت و تبادل سرمایه، آنان را تن‌پرور کرد و اغلب بجای جوشن‌جنگ، پالتو پوست سمور پوشیدند و خانه‌ها را با گچ بریهای زیبا آراستند و بجای باروت و پهن^۳ نافچه‌های مشک و عنبر در قفسه خانه‌ها جای گرفت و یکی از ارقام مهم وارداتی آن زمان مشک و عنبر بود و به قول شاردن نافچه‌های مشک و عنبر زنان و مردان از آن استفاده

۱- یکی از سیاحان نوشته است در عروسی پسر شاه عباس دوم، آنقدر خوانچه طلا و ظروف طلا و تنگ طلا و کاسه‌های طلا و آفتابه لکن‌های طلا دیدم که تا ندیده بودم گمان نمی‌کردم که در دنیا اینقدر طلا باشد... شاردن گوید در قلعه طبرک ۶۰۰ حقیقه الماس دیدم، در میانه من و خزانه دار اینقدر فیروزه پیاده ریخته بود که ما یکدیگر را نمی‌دیدیم. (نقل از سرگذشت مسعودی ص ۱۸۰)

۲- مردم سی‌باری، مردمی افسانه‌ای در اساطیر اروپائی و یونانی بوده‌اند، و چنان به تن‌پروری خورده بودند که گویند یکی از اهالی سی‌باری، یک روز متوجه شد که غلامی مشغول هیزم شکستن است، مرد سی‌باری از دیدن منظره هیزم شکستن عرق کرد! یکی دیگر از مردم سی‌باری به دوستش حکایت میکرد که دیشب را به خواب نرفته بود، و وقتی علت را از او پرسیدند، او گفت:

دیشب مقداری برگ گل سرخ در بسترم پراکنده بودم که معطر شود، اما چون یکی از برگ‌های گل تا خورده بود، از برآمدگی آن خواب بچشم من نیامد!

۳- این عبارت «باروت و پهن» را از خود ساخته‌ام، شنیده‌ام وقتی رضا شاه فقید که خود نیز با چند تن قزاق توانست بر سپه‌دارهای سپه ندیده و سالار لشکرهای بی لشکر در سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ پیروزی یابد - خود هنگام پادشاهی، وقتی به اصفهان رفت تا از سر بازخانه بازدید کند.

فرمانده لشکر آن روز، قبل از ورود شاه، کارها را کاملاً روبراه و سر بازخانه را مثل دسته گل کرده بود و برای اینکه نشان دهد که تا چه حد در نظم لشکر و نظافت افراد جدیت و مراقبت دارد، دستور داده بود که مقداری عطر و گلاب در آسایشگاهها پاشند! رضا شاه هنگام بازدید از آسایشگاهها از استشمام بوی تند عطر و گلاب متعجب شده و می‌پرسد این بو از کجاست؟ فرمانده لشکر میگوید: قربان سر بازان ما بقدری نظیف و پاکیزه‌اند که همه روزه خود را با عطر معطر می‌سازند.

رضاشاه سخت بر آشفته شده و با عصبانیت میگوید... عطرچی؟ سر باز باید بوی «پهن» و دود باروت بدهد. سر بازی که بخود عطر بمالد بدرد رقاصی می‌خورد نه سر بازی.

(از مجله خواندنیها)

میگرداند (مشک و عنبری که یک بار دیگر هم در تاریخ ایران سلطنت خاندانی را بیاد داده بود) ۱
این مشک از تبت چین می آمده و شاردن در مورد استعمال آن گوید :

«ترکیبات دارویی آن برای تحریک تمایلات جنسی و عاشقانه و تقویت بنیه و غیره
بکار میرود و زنان شرق (جسارت است که این نکته را بازگویی کنم) ازین مشک برای زایل کردن
بوی بد اسافل اعضاء (زهدان) استفاده میکنند ، برای این منظور همیشه یک نافه آهو پیش
خود دارند . وقتیکه بوی بدی پیدا شود ، مشک را از کیسه خارج می سازند و در یک قطعه پارچه
سفید و ساده ای که به مثل کیسه عادی دوخته شده می گذارند و آنرا به جائی می نهند که ذکرش
خارج از نزاکت است ۲»

همه این تفنن ها و تحمل طلبی نتیجه ثروت های بیکرانی بود که طی سالها حکومت
برای طبقه ای خاص فراهم شده بود ، بدون اینکه قانون و از کجا آورده ای؟ و من این
پرسی از آنان کرده باشم . علمای اقتصادی گویند «وقتی ثروت به طور نامتعادل در دست
طبقه ای ماند ، طبع تحمل پرستی در آن طبقه تقویت می یابد ، و در چنین موردی مالیات بستن
به اشیاء تجملی و جلوگیری از مصرف آن نیز بی نتیجه است ، زیرا آنکه روحیه تحمل پرستی
یافت ، هر چه جنس مورد نظرش گرانتر باشد ، غریزه او را بیشتر تشفی خواهد کرد و کالایی
را که دهها تن نمی توانند با سرمایه خود بدست آورد ، یک نفر به بهای قابل پرداخت آن
چندتن کالای مورد نظر را تصرف خواهد کرد ... آنانکه پول بی حسابی بدست می آورند
برای خرید کالاهای مورد نیاز خود تقریباً به هر قیمتی که پیشنهاد شود حاضر خواهند بود و
قیمت محصولات تا حدی تحت تأثیر این قدرت بی حساب قرار می گیرد و قیمت ها بالا میرود
و لاجرم تا دینار آخر کسانی که درآمد کمتری دارند به مصرف خرید کالاهای مورد نیاز میرسد
و آنانکه درآمد ناچیزی دارند با سختی معیشت روبرو می شوند ... در حالی که اگر ثروت
در یک جامعه در حد متعارف عادلانه تقسیم شود ، حداقل زندگی افراد تأمین گردد ، افراد
کمتر به کالاهای تجملی و خریدهای زائد روی می آورند ۳»

بنابراین شاید نهر ونیز ، پس از استقلال هند ، حق داشت که اظهار
وحشت کند از اینکه دست هندی در خریدها بیشتر باز شود و همیشه
می گفت : «من آرزو نمی کنم که هر فرد هندی دارای یخچال و

از سولون
تا نهر و

۱ - در روایات آمده است که وقتی بزد گرد ، بوم به آسیا پناه برد ، ماهوی سوری کس
فرستاد تا در آسیا او را به چنگ آورد . بزد گرد از ترس و آرزوین در زیر آب آسیا پناه برد ،
مأورین هر چه جستند او را نیافتند . وقتی میخواستند از در خارج شوند متوجه بوی خوش
عطر شدند ، به آسیایان گفتند : اینجا بوی عطری آید و البته تو نباید چنین عطری استعمال
کرده باشی ، از کیست ؟ بالاخره همان بوی عطر سخن چین شد و آنان راه پناهگاه بزد گرد
را همنامی کرد ، بو کشیدند و تا کنار زیر آب رفتند . در آنجا گوشه قبابی بزد گرد که به عطر
آلوده بود از زیر آب بیرون مانده بود و حال آنکه خود بزد گرد از ترس خود را در آب نهفته
بود ، پر جامه اش را گرفتند و بیرون کشیدند و او را کشتند . (اخبار ایران از ابن اثیر ترجمه
نگارنده ص ۲۰۳) . واقعاً عجیب است که آدمی که صد هافرنگ از پیش عرب می گریخته تا
آخرین لحظه چگونه بود که از استعمال عطر نمیتوانسته خودداری کند ؟ ۲ - شاردن ،

ج ۳ ص ۶۸ ۳ - از مقالات دکتر حبیب چینی در روزنامه اطلاعات

تلویزیون و اتومبیل و غیره و غیره شود»^۱.

با این مقدمات ، روزی که شاه سلطان حسین پیر پنجاه شست ساله پشت سر محمود ۲۱ ساله راه افتاد و او را به کاخهای صفوی وارد کرد و کلید کاخها را به او سپرد ، برای دهمین و شاید صدمین و هزارمین بار ، قول سولون - متفکر بزرگ یونانی - در باب ارزش اجتماعی و سیاسی طلا و قدرت پول ثابت شد . گفته اند :

روزی سولون با کرزوس پادشاه ثروتمند لیدی در انبارها و خزائن سلطنتی به جستجو و گشت مشغول بود . کرزوس ، شمش های زر و کیسه های سکه طلا را با و نشان می داد و سولون از وجود اینهمه طلا در تعجب بود ، کرزوس که تعجب سولون را دید به او گفت :

- با وجود اینهمه طلای ناب ، آیا کسی را بالاتر از من خواهی یافت و آیا کسی ممکن است بر من تسلط پیدا کند ؟

سولون با کمال سادگی جواب داد :- آری .

کرزوس با تحیر پرسید : چطور ، کیست که بتواند بر صاحب این همه طلا پیروز شود ؟ سولون جواب داد : آنکس که بیش ازین طلاها ، آهن داشته باشد ...

پایان

۱- از سخنرانی محمد علی اسلامی ندوشن ، مؤسسه تحقیقات اجتماعی ، بهمن ۱۳۴۲



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بیاد رابرت گندی

از : عبدالحسین سنپتا
اصفهان

بر آستانه امید بد «رابرت گندی»

که تیر خائن مزدور ناامیدش کرد

براه «جان گندی» خواست چون قدم بنهد

همان که «جان گندی» را بزد، شهیدش کرد

چو خون سرخ بر خساره سپیدش ریخت

جهان به پیش «لوتر کینگ» رو سپیدش کرد

پسیدد تا نکند راز جنگجویان را

دریغ ! جنگ طلب کشت و ناپدیدش کرد